

بسم الله الرحمن الرحيم

»

» «

۲ (...)

درود فراوان بر پایه گذاران کاخ سعادت و برفرازندگان پرچم هدایت و دعوت کنندگان به صلح و امنیت و به پادارندگان ترازوی حق و عدالت و برگزیدگان به رسالت، به ویژه بر مکمل بنیان گذشتگان، آن منادی بلندپایه ایمان، فروغ فروزان، دستگیر جهانیان، خاتم پیمبران(ص) و خاندان و جانشینان گرامی او.

آن قدرت، آدمی را در آخرین مسیر کمال قرار داده و به عالی ترین ترکیب حیاتی درآورده و با همین ترکیب عالی و جهازهای نفسانی و مادی، یکسره محتاج و برهنه از هر وسیله، بر زمین پهناور به راهش انداخته؛ از یک سو، تازیان‌های احتیاج را بر پیکر لطیف و حساسش نواخته و از سوی دیگر، وسایل برآوردن نیازها را از دسترسش دور داشته تا رشته‌های گزنده و برانگیزه احتیاجات، از گرسنگی و تشنگی، سرما و گرما، بیماری و ...

۱- «بگو ستایش خدایی را که نه فرزندی گرفته و نه در جهان‌داری شریکی دارد و نه خوار بوده که [نیاز به] دوستی داشته باشد. و او را بسیار بزرگ شمار.» اسراء (۱۷)، ۱۱۱.

۲- آن قدرت بی‌حد و پایانی که سراسر جهان بزرگ به اراده توانای او می‌گردد و موجودات خرد و درشت مقهور تدبیر اویند و اجزا و ذرات گیتی را به گرد هم می‌چرخاند و پیوسته جوهر ذات و ظاهر هر موجودی را از وضعی به وضعی دیگر و از حالی به حالی می‌گرداند؛ مالکیت بحق و تصرف مطلق از آن اوست؛ اندکی از آن قدرت تصرف و مالکیت بحق خود را به هرکس که خواهد، به حسب حکمت خود، ارزانی می‌فرماید و از هرکس که خواهد، می‌ستاند. آل عمران(۳)، ۲۶.

نیروهای درونی وی را بیدار سازد و دست تصرفش را به کار اندازد. فکرش را متوجه هر چیزی کند و چشمش را به هر سو بگرداند. در هر برخوردی اندیشه و تدبیر کند و از هر تأثیری بر قدرت تأثیرش بیفزاید و هر سودمندی را سودمندتر گرداند و آنچه را در تحت تصرفش آمد، به صورت بهتری درآورد تا از ادراک نظم و پیوستگی و حکمت و زیبایی جهان بهره‌های عقلی برگیرد و از آثار و خواص موجودات، در طریق کمال، توشه بردارد و ساز و برگ زندگی را بسازد.

تکامل مالکیت

از یک سو قدرت و تصرف و نیازمندی و از سوی دیگر، سودبخشی موجودات رابطه و علاقه مالکیت را پدید آورده است. با این رابطه، مالکیت، اختیار و حق تصرف نسبت به چیزی است که به تصرف درآمده است. بنابراین، اصل مالکیت پیش از آنکه موضوعی قانونی و اعتباری باشد، اصلی فطری و نفسانی است و پس از آن منشأ احکام حقوقی گردیده و آن‌گاه مسلک‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی از آن پدید آمده است؛ چنان‌که پیش از توجه به قوانین و اعتبارات، این علاقه و حق را در غریزه حیوانات و فطرت ساده انسان مشاهده می‌کنیم.

مالکیت در فطرت آدمی و غریزه حیوانات

کودک، اسباب‌بازی خود را ملک خود می‌داند و اگر کسی بخواهد به عنف از او بازستاند، از حق خود دفاع می‌کند و با ناله و زاری برای گرفتن حق خود از دیگران استمداد می‌طلبد. این احساس و دفاع از حق خود در عالم حیوانات هم کم و بیش مشاهد می‌شود. حیوان، لانه و آشیانه‌ای را که ساخته و یا طعمه‌ای را که به دست آورده است، حق و ملک خود می‌داند و متجاوز را متعدی می‌شمارد و با نیروی اتکا به حق خود، به دفاع می‌پردازد؛ چه بسا حیوانات دیگر هم در دفاع از حقش به او کمک می‌کنند، مثلاً کلاغ را مشاهده کنید که با چه خشم و سر و صدایی از آشیانه خود دفاع می‌کند و در برابر افواج مهاجمی که دیر رسیده‌اند و زود می‌خواهند خانه‌اش را تصرف

کنند، ایستادگی می‌کند و کلاغان دیگر نیز از او پشتیبانی می‌کنند. نوعی پرندۀ ماده که آشیانه‌اش را به تنهایی می‌سازد، خود را نسبت به آن احق و اولی از نر خود می‌داند و پس از آنکه جوجه‌اش از تخم بیرون آمد و پر و بال باز کرد و احتیاجش برآورده شد، پرندۀ نر را از آشیانه بیرون می‌راند. نر و مادۀ پرندگانی که هر دو در ساختن لانه مشارکت داشته‌اند، تا آخر نیز هر دو در آن زیست می‌کنند. مورچه و زنبور عسل لانه‌شان را ملک خود می‌دانند و می‌بینید که با چه اطمینانی ذخایر و نتایج کار خود را در آن ذخیره و از مزاحم در برابر آن دفاع می‌کنند. شواهد و دلایلِ غریزی بودن اصل مالکیت در عالم حیوانات کم و بیش مشهود است.

مالکیت در نزد انسان‌های بدوی، مانند حیوانات، به حسب موضوع، زمان و حد استفاده، محدود است. حیوانات و مردمان بدوی در چیزهای محدودی به خود حق تصرف می‌دهند و پس از رفع احتیاج، آن‌ها را وامی‌گذارند. انسان‌های نخستین ابزار صید، آتش‌افروزی، غار و محل مسکن خود را ملک خود می‌دانستند و بعد از رفع احتیاج، از آن صرف‌نظر می‌کردند و مانع استفاده دیگران نمی‌شدند. قبایل بدوی فعلی، که نمونه زندگی ابتدایی انسان‌اند، نیز چنین‌اند و در عین آنکه بیشتر اموال را میان خود مشترک می‌دانند، مالکیت خصوصی را هم امری مقدس و جزء وجود خود می‌دانند. انسان، چنان‌که مالک اعضا و اجزای بدن خود است و آن‌ها را جزء خود می‌داند، مالی را نیز که به دست آورده یا مبادله کرده یا به میراث به او رسیده، جزو شخصیت خود می‌داند و آن را محترم می‌شمارد. از این جهت گاه انسان، بدون توجه به قوانین و مقررات، بوتۀ گیاهی یا قطعۀ سنگی یا شاخه‌ای را، با بستن کهنه و نخ به آن‌ها و یا مثلاً درختی را با زخم زدن به تنۀ آن، مالکیت خود را بر آن‌ها اعلام می‌دارد و دیگران هم این حق را برای او محترم می‌شمارند و در آن تصرف نمی‌کنند.

این اصل مالکیت، با ریشه‌ثابتی که دارد در سیر تاریخی، به حسب اوضاع و احوال، از جهت کمیت و کیفیت و موضوع و مصرف، به صورت‌های مختلفی درآمده است. مثلاً در بعضی از طوایف و قبایل اشیای منقول و غیرمنقول، از جمله اراضی، ملک همه افراد و در میان بعضی دیگر

بین افراد قبیله یا طایفه یا خانواده‌ای خاص یا بعضی از افراد مشترک بوده است.

بررسی انواع مالکیت و اطوار آن مربوط به بحث تاریخ مالکیت است. هدف کلی این کتاب پرداختن به این مسئله است که مالکیت، بر اثر پیشرفت وسایل تولید و افزایش مال و مشتری و تمدن، چگونه منشأ از میان رفتن توازن و تعادل و جنگ طبقات گردیده و راحتی و آسایش را از بشر سلب کرده است و، اینکه آیا می‌توان برای این مشکل علاج قطعی و همیشگی یافت؟

ادوار تکامل و پیشرفتی که مالکیت و امور اقتصادی پیموده، گرچه از جهاتی در تسهیل زندگی و تکامل فکری انسان مؤثر بوده، از جهات دیگر، یکی از مشکلات روزافزون زندگی انسان شده و پیوسته عقلا و مصلحین در راه علاج آن نظریات و افکاری داشته و دارند، ولی تا به حال هیچ‌یک معالجات قطعی نبوده و به نظر بسیاری از مردم، از مشکلات غیرقابل علاج است که باید انسان برای همیشه متحمل آثار خوب و بد آن باشد.

ریشه اشکال از آنجاست که انسان هرگاه اراده و توجه خود را برای اشباع هر غریزه و خواهشی مصروف داشت، در حد ضرورت و تأمین حاجت متوقف نمی‌شود و چون مختار و آزاد آفریده شده است، می‌کوشد تا هرچه بتواند دایره نفوذ [اراده] خود را توسعه دهد. هرچه مال و علاقه مالکیت در سیر تاریخی بیشتر اهمیت یافته و وسایل تولید پیش رفته، توجه انسان به آن افزوده شده، تا آنجا که امروز به صورت قدرت مهمی درآمده که قدرت‌های معنوی و اخلاقی و سیاسی را تحت نفوذ خود قرار داده است.

چنان‌که اشاره شد، در زندگی ساده بدوی متعلق مالکیت چیزهایی بوده که برای استفاده در همان زندگی ساده و محدود به همان حد مورد استفاده قرار می‌گرفت. از این رو، مالکیت کمّاً و کیفاً ساده و محدود بوده است. شخص تا آن حد خود را مالک مکان و اشیا می‌دانست که آن را به تصرف خود درمی‌آورد و از آن استفاده می‌کرد؛ ولی همین‌که از آن مکان کوچ یا از آن درخت و سنگ، برای مثال، اعراض می‌کرد، دیگری می‌توانست آن را به تصرف خود درآورد.

پس از آنکه زندگی فردی یا خانوادگی به صورت قبیله‌ای و اجتماع درآمد، قدرت تصرف و مالکیت توسعه یافت تا به مرحله تولید و توزیع و مصرف و در نتیجه تمرکز رسید. از این پس، که تاریخ آن مشخص نیست، مالکیت از حد احتیاج و تصرف و رفع احتیاج پیش‌تر رفت و در نفوس بیشتر ریشه گرفت و از این ریشه رذایل اخلاقی، مانند آز و بخل و رقابت و دشمنی، پدید آمد.

آغاز تقسیم کار، توزیع، مبادله، پول، سرمایه‌داری

در آغاز این دوره، تولید در حد توزیع و مصرف افراد یا قبیله‌ای است که گرد هم جمع آمده‌اند تا نیازمندی‌های اولیه خود را با همکاری یکدیگر رفع کنند. به موازات پیشرفت نیازمندی‌ها، کارها و تقسیم و تولید افزایش می‌یابد و با پیشرفت ابزار و تقسیم کار و افزایش تولید، دوره مبادله فرا می‌رسد. با مبادله، احتیاجات آسان‌تر و بهتر تأمین می‌شود. هر فرد و دسته‌ای، به حسب کار مخصوص خود، محصولی فراهم می‌آورند و مازاد محصول خود را، برای تأمین دیگر احتیاجات، با کالاهای دیگر مبادله می‌کنند. کسانی که دارای قدرت بدنی و ابتکار بیشترند، محصولشان افزوده و غریزه حب مال و جمع ثروتشان افزون‌تر می‌شود و مازاد محصول خود را، پس از مبادله اولیه و رفع نیازمندی‌ها احتکار می‌کنند تا هرچه بیشتر محصولات دیگران را به دست آورند. در این دوره، چون مبادلات به صورت کالا به کالاست و کالا در معرض فساد و اتلاف است، تمرکز ثروت و تفاوت در معیشت چندان نیست. هرچه اجتماع و نیازمندی‌ها توسعه می‌یابد و بازار معاملات گسترده‌تر می‌شود، موضوع تعیین و توافق ارزش‌ها مشکل‌تر می‌گردد. برای توافق و تعیین ارزش‌ها و تسهیل معاملات، پول ظهور می‌کند.^۱ پول، نخست نماینده ارزش‌ها و تسهیل‌کننده دادوستدهاست. در این مرحله، خریدار و مشتری از هم متمایز می‌گردند. دیگر لازم نیست که صاحبان سرمایه و پول کالاهای خود را در موقع احتیاج عمومی به بازار آورند؛ بلکه می‌توانند کالای خود را، تا آنجا که فاسد نشود، ذخیره کنند

۱- مورخان می‌گویند اختراع سکه از سده هفتم پیش از میلاد مسیح در کشور لیدی پا گرفته، ولی در اکتشافاتی که اخیراً در کشور هندوستان صورت گرفته، مسکوکاتی به دست آمده که ظاهراً مربوط به سه هزار سال پیش از میلاد است. (ویراستار)

تا در موقع احتیاج با قیمت بیشتری بفروشند. پول را هم به آسانی می‌توانند ذخیره و گنجینه کنند تا در موقع احتیاج و به اندازه آن را به مصرف برسانند. در این شرایط، چه بسا تولیدکنندگانی که به موقع و با ارزش واقعی نتوانند محصول خود را مبادله کنند، زیرا تعیین ارزش به دست سرمایه‌داران و صاحبان پول بیشتر قرار می‌گیرد، تا هر موقع بخواهند با ارزش کمتر محصولات تولیدکنندگان را برای مصرف و احتکار بخرند و دوباره، در وقت احتیاج، با قیمت بیشتر به مصرف‌کننده و یا خود تولیدکننده بفروشند و بر ثروت خود بیفزایند. با جذب سرمایه بیشتر، طبقه مولد و کارگر، یعنی نیروی بدنی و کار و متعلقات آن، به اختیار صاحبان پول و سرمایه درمی‌آید و پس از چندی، به طور رسمی کارگر غلام و برده سرمایه‌دار می‌گردد.

چون طبقه مولد و متصرف در زمین و منابع طبیعت یکسره در اختیار سرمایه‌داران درآمد، یا رسماً برده آنان شد، زمین و منابع طبیعی هم به ملکیت آنان درمی‌آید و سرانجام پولی که نخست به عنوان نماینده تعیین ارزش و وسیله تسهیل مبادلات جعل شده بود، خود، با ارزش تر از هر کالا و وسیله معامله می‌شود و بازار رباخواری را گرم می‌کند و قدرت آن هدف‌کوش‌ها و موجب قدرت‌ها می‌گردد!

بنابراین، سررشته پول که در دست طبقه‌ای قرار گرفت، سررشته‌های سرمایه‌های انسانی، طبیعی، سیاست و حکومت هم به دنبال آن در دست همان طبقه قرار می‌گیرد و بدین ترتیب نظام طبیعی اجتماع، نفسانیات و اخلاق دگرگون می‌شود. در این حال، استعدادهای بشری و فضایل انسانی از رشد باز می‌ماند و حس خیرخواهی و تعاون به تدریج از میان می‌رود و غریزه تنازع بقا، که از مواریث عالم حیوانی است، در جنگ‌ها، ستم‌ها و بی‌رحمی‌ها، رخ نشان می‌دهند؛ وحدت و هماهنگی اجتماع مبدل به تفرقه، اختلاف و طبقات متضاد می‌گردد. طبقه محروم و بینوا در برابر طبقه مالک و متصرف در اموال و نفوس، که عموماً حکومت را هم در دست دارند، صف‌بندی می‌کنند. در چنین اوضاع و احوالی، اگر چاره‌جویی نشود، همه استعدادها صرف دشمنی و کینه‌توزی خواهد شد و آسایش و اطمینان از همه سلب می‌شود و نگرانی و اضطراب بر همه مستولی می‌گردد و دوره انحطاط و فنای اجتماع فرا می‌رسد.

پیدایش نظریات و قوانین

در هر مجتمعی که وضع مالکیت و اقتصاد از اعتدال خارج می‌شود و خطر انهدام و نابسامانی نمایان می‌گردد، معمولاً عاقبت‌اندیشان و اهل نظر به فکر چاره می‌افتند، تا از طریق وضع قوانین یا تذکرات خیرخواهانه و بیدارکردن احساسات و عواطف انسان‌دوستانه و توجه‌دادن ارباب قدرت و ثروت به مسئولیت‌های اجتماعی و یا از طریق عرضه نظریه و فرضیه‌ای که اجتماع عادلانه و با مهری را بنمایاند، از سقوط و انهدام آن جلوگیری به عمل آورند. ولی چون این طرق از مبدأ ایمان و عقیده و فضایل انسانی تقویت نمی‌گردد، یا اثری ندارد یا اثر آن زودگذر است. این علاج‌ها چنان‌که باید از طغیان غریزه فزون‌طلبی و مال‌اندوزی نمی‌تواند جلوگیری کند.

بیشتر صاحب‌نظران به این مطلب توجه ندارند که چگونگی وضع اجتماعی و اقتصادی نتیجه اعمال و رفتار افراد و طبقات اجتماع است و اعمال و رفتار از آثار نفسی و اخلاقی است و نمی‌توان ظواهر زندگی را از باطن و نفسیات منفک دانست. از این رو، هر نظریه و قانونی تا متکی به نفسیات و اخلاقیات نباشد، ثبات و بقایی ندارد و چنان‌که باید اجرا نمی‌شود. مگر غیر از این است که هر نظریه و تشریح و تبدیلی درباره مالکیت باید به وسیله قدرتی اجرا گردد؟ اگر این قدرت از ایمان و نفسیات مجریان منبعث نشود، آنان که خود محکوم غریزه حب مال و افزایش‌طلبی‌اند، چگونه مجری قانون باشند؟ به همین سبب است که در سرزمین و کشورهای شرق، که با ادیان و مصلحین، ایمان و مسئولیت اجتماعی و عواطف انسانی نفوذ و ریشه‌های عمیق داشته- با آنکه در ادوار پیشین قوانین و شرایع مدون و وسیعی در امور مالی و اقتصادی وجود نداشته و چه بسا اختلاف [سطح] زندگی هم بسیار بوده است- اجتماعات کمتر دچار بحران و اختلاف سطح طبقاتی شده‌اند و از این رو، نظریات و فرضیه‌های اقتصادی و اجتماعی هم کمتر دیده می‌شود.

قوم یهود، پس از شهرنشینی، تا وقتی که قوانین و مواعظ دینی در میان آنان حاکم و [مؤثر] بود و تحت سرپرستی پیغمبران بنی‌اسرائیل به سر می‌بردند، با همه مال‌دوستی، گرفتار اختلاف طبقاتی نشدند.

در ایران، همین‌که پیشوایان دینی با صاحبان قدرت همدست شدند و نفوس و اموال مردم را مورد تجاوز قرار دادند و ایمان‌ها سست گردید، اختلاف طبقاتی شدید شد و در این میان امثال مانی و مزدک به طرفداری از طبقات محروم قیام کردند. در یونان و روم قدیم، پس از تشکیل اجتماع و پیش از ظهور مسیحیت، اختلاف طبقاتی و در نتیجه بحران‌های شدیدی پیش آمد و مردان حسّاس و سخنوری به پاخواستند که به تحریک طبقات محروم [برضد توانگران] می‌پرداختند و در شعر و خطابه خود زندگی اشراف و ثروتمندان را با زندگانی بینوایان و محرومان مقایسه می‌کردند و حس انتقام‌جویی و کینه‌ورزی را در این طبقه رنج‌دیده بیدار و آنان را دعوت به تشکّل می‌کردند؛ ولی چون اصول قانونی و مدنی‌ای که عدالت و حقوق محرومین را تأمین کند، نداشتند، پیش از آنکه قدرتی به دست گیرند، از میان می‌رفتند. اگر قدرتی هم به دست می‌آوردند، پس از اندک زمانی، ناچار تسلیم [توانگران و] سرمایه‌داران می‌شدند. حکومت‌ها هم که نماینده اشراف و ثروتمندان بودند، همین‌که احساس خطر می‌کردند، با روشی که پیش می‌گرفتند یا نویدهایی که می‌دادند، یا اصولی که وضع می‌کردند، امیدی موقت در ناراضیان برمی‌انگیختند و همین‌که خطر طغیان با این‌گونه داروهای مخدر از میان می‌رفت، وضع مالی و اقتصادی به مسیر سابق برمی‌گشت. یونان قدیم، با آنکه از مراکز تمدن و علم محسوب می‌شد، دارای دین و آیین مشخص و معتقدات و اصول معنوی همگانی نبود تا بر همه طبقات یکسان حاکم و نافذ باشد. معتقدات آنان همان‌ها بود که از اوهام بی‌پایه و مبهم وضع گذشته قبیله‌ای‌شان حفظ کرده بودند و پس از آنکه به صورت اجتماعی درآمدند، طبقه مالکین و اشراف، که از راه بازرگانی و حمل و نقل دریایی ثروتمند شده بودند، بر آنان حکومت می‌کردند. در مقابل آنان، طبقه محرومین و غلامان و کارگران بودند که پیوسته با طبقه حکام و مالکین در اختلاف و جنگ به سر می‌بردند. این اختلافات و دشمنی‌های داخلی با جنگ‌های خارجی، که همیشه درگیر آن بودند، کشور یونان را در معرض سقوط و فنا قرار می‌داد. این وضع منشأ آن شد که اهل نظر و دانشمندان، برای ایجاد عدالت و همبستگی مردم، به وضع قوانین یا نظریاتی بپردازند.

فرضیه و تصویر مدینه فاضله

بعضی از این فلاسفه و مصلحین دوران‌دیش، چون دریافتند که حکومت‌های معمولی زمان و قانون‌های متداول هیچ‌یک ضامن اجرای عدالت اجتماعی و حقوق عمومی نیست، راه وصول به اجتماع عادل و هماهنگ را آن دیدند که نقشه چنین اجتماع و حکومتی را طرح کنند و سایه و ایده‌آل آن را در خاطره‌ها جای دهند، تا این [طرح و] نقشه به تدریج در نفوس و اذهان قوت گیرد و طرفدارانی پیدا کند، باشد که در نقطه‌ای از زمین صورت عمل به خود گیرد و این سایه از ذهن به خارج ذهن گسترده شود.

اولین نقشه و طرح این مدینه - و مشهورتر از همه آن‌ها - نظریه افلاطون^۱ است. افلاطون از ستم هیئت حاکمه، وضع اقتصادی و اجتماعی و بی‌عدالتی یونان، که مردی مانند سقراط را بی‌گناه محکوم به مرگ ساخت و از ستم و فشاری که بر مردم می‌رفت به تنگ آمد و قدرت هوش و فکر بی‌مانند خود را برای طرح اجتماعی عادلانه و هماهنگ به کار برد. افلاطون، در ده قسمت کتاب جمهوری^۲ خود، با دقت کامل و آرای محکم، راه وصول به [مدینه فاضله] و نقشه حکومت آن را ترسیم کرده است.

۱- افلاطون (Plato)، یکی از بزرگ‌ترین فلاسفه جهان است که در آتن و به احتمال قوی در سال ۴۲۸/۴۲۷ ق.م در خانواده متشخص آتنی متولد شد. او در بیست سالگی برای تکمیل معارف خود شاگرد سقراط شد. این مصاحبت و شاگردی به مدت ده سال ادامه یافت. پس از اعدام سقراط به ۳۹۹ ق.م افلاطون آتن را ترک کرد. او برای چندین سال در شهرهای یونان و کشورهای بیگانه به گردش پرداخت. پس از سفری به سیسیل در سال ۳۸۸ ق.م به آتن بازگشت و آکادمی را بنیان نهاد. تعلیمات افلاطون در آکادمی در اثر دو بار سفری که در سال ۳۶۶ و ۳۶۱ ق.م به سیسیل داشت به تعویق افتاد. افلاطون در سال ۳۶۰ ق.م به آتن بازگشت و در سال ۳۴۷ ق.م در همانجا مرد. مهم‌ترین اثری که از افلاطون به جا مانده رساله جمهور است و نظریه‌مُثل نیز از مهم‌ترین نظریه‌های افلاطون به شمار می‌آید. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتوبی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۰، ج ۱، صص ۱۶۰-۱۵۷. (ویراستار)

۲- جمهور نوشته افلاطون از مهم‌ترین آثار قدیم در فلسفه سیاست است و سرمشق مدینه‌های فاضله و یوتوپیا‌های ادوار بعد بوده است. این کتاب به صورت دیالوگ و مانند دیگر رسالات افلاطون، سخنگوی اصلی سقراط است. محور اصلی کتاب مسئله عدالت است، که بحث در آن به «کشور شهر کامل» می‌رسد. کاپلستون، فردریک، همان، ج ۱، صص ۲۷۹-۲۵۷. (ویراستار)

او در این کتاب، ایجاد و حفظ مدینه فاضله را تنها مربوط به تربیت صحیح و دقیق حکام می‌داند. وی نخست افرادی را که دارای استعدادهای مختلف ذاتی اند به سه طبقه تقسیم می‌کند: (۱) کشاورزان و هنرمندان، (۲) سپاهیان، (۳) حکام. او تخصیص و تقسیم طبقات را، به حسب استعدادهای مختلف آنها، اساس و پایه مدینه فاضله می‌داند. [افلاطون] آن‌گاه به شرح تربیت روحی و اخلاقی و جسمی کسانی می‌پردازد که استعداد حکومت و اداره خلق را از کودکی دارند. به عقیده وی، بعد از آنکه [مستعدان حکومت] در تمام مراحل تربیتی و علمی، از عهده امتحان خوب بیرون آمدند، حق حکومت برای آنان است و باید زمام امور را به دست گیرند. آنان را باید در مکان مخصوصی از کشور جای دهند که زیر چادرها یا خانه‌های نظامی است و نباید بیش از آنچه برای تأمین زندگی لازم است، مال، خانه و املاک داشته باشند. خانه‌های ساده‌ای که در آن منزل دارند نباید پستو و مخزن داشته باشد؛ جیره و حقوقی که از مردم به آنان می‌رسد، فقط به اندازه کفاف معاش یک سال آنان باشد و چیزی بر آن افزوده نشود. آنان باید بدانند که نفسیاتشان ذخیره و گنج گرانبها و سیم و زر آسمانی است که باقی و ثابت است و از طلا و نقره زمین، که در معرض فساد است، بی‌نیازند؛ لذا این چیزها را نباید در خانه خود نگاه دارند. [همچنین] با خود چیزی از طلا و نقره حمل نکنند و در ظروف طلا و نقره نباید بخورند و بیاشامند، تا ذخیره‌های نفسی خود و نظام اجتماعی و حدود قانون را کاملاً بتوانند حفظ کنند. تهیه ملک و اندوختن طلا و نقره برای عموم طبقات این جامعه خطرناک است، به خصوص برای حکام که اگر ملک و طلا و نقره فراهم سازند، به جای آنکه حاکم باشند، زارع و صراف می‌شوند و بین آنان و مردم و میان خودشان آتش کینه و طمع شعله‌ور می‌شود و پیوسته باید برای حفظ خود و اموال خود در بیم و هراس باشند و به تدریج به مال رعیت و توده طمع می‌ورزند. در نتیجه، به جای آنکه سگ‌های پاسبان و هوشیار باشند، گرگ‌های خونخوار خواهند شد. در حالی که حکام موظف‌اند که بر طبقات دیگر نظارت کنند تا تورم ثروت در بعضی و فقر در بعضی دیگر پیش نیاید و احتکار زمین، طلا و نقره اختلاف و شکاف در مدینه فاضله ایجاد نکند.

این اجمالی از نظریه و نقشه افلاطون درباره وضع مالکیت در مدینه فاضله است. ولی افلاطون، خود اعتراف دارد که این فرضیه به طور جامع و ثابت عملی نیست. در اواخر کتاب، در جواب یکی از شاگردانش که می پرسد: آیا تحقق چنین نظریه‌ای ممکن است؟ می گوید که اگر در زمین صورت عمل به خود نگیرد، در آسمان طرح حکومت عادلانه همین است.^۱

پس از آنکه افلاطون توجه کرد که طرح و نقشه جمهوریت کاملاً با عمل تطبیق نمی کند و حتی برای عموم قابل تصور نیست، کتابی دیگر به نام *نومیس*^۲ نوشت و در آن نقشه حکومت فاضله را، به صورتی نزدیکتر به اذهان و عمل و طرح قانونی، تشریح کرد. او در این کتاب مالکیت محدود را برای حکام جایز دانسته است.^۳

ارسطو^۴، که بیشتر به واقعیات عملی توجه داشت، نظریه استادش، افلاطون، را غیر عملی و مردود می دانست. او می گوید که استاد چون

۱- برای تفصیل بیشتر ن. ک: کاپلستون، فردریک، همان، ج ۱، ص ۲۵۷؛ ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه احمد آرام، ع پاشایی، امیرحسین آریان پور، چاپ ششم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۵۸۳. (ویراستار)

۲- به نظر می رسد مقصود همان کتاب *قوانین* است که در یونان *نوموس* خوانده می شود. (ویراستار)

۳- ظاهراً افلاطون، خود، به غیر عملی بودن آرزوهای خود پی برده است؛ چنانکه در آخر عمر رساله دیگری به نام *نومیس* یا *قوانین* نوشته است، که آخرین اثر اوست و ناتمام مانده است. افلاطون در این کتاب به عمل نزدیکتر شده است و از طریقه اشتراک عدول کرده و قائل شده است که قوانین و نظامات باید تابع اوضاع و احوال اقتصادی و جغرافیایی باشد. برای اطلاع بیشتر ن. ک: کاپلستون، فردریک، همان، ج ۱، صص ۲۷۹-۲۷۰. (ویراستار)

۴- ارسطو (Aristotle)، در سال ۳۸۴ ق. م. در خانواده‌ای ثروتمند از اهالی استاگیرا، شهری در شمال یونان، به دنیا آمد. در ۱۷ سالگی به آتن رفت و در سال ۳۶۸ ق. م. عضو آکادمی افلاطون شد و ۲۰ سال در آنجا درس خواند و تدریس کرد. ارسطو، پس از مرگ افلاطون به آسوس رفت و شعبه‌ای از آکادمی را در آنجا تأسیس کرد. او با پوتیاس خواهرزاده فرمانروای وقت ازدواج کرد. در ۳۴۳ ق. م. به دعوت فیلیپ مقدونی آموزش فرزندش، اسکندر مقدونی، را عهده‌دار شد. پس از بازگشتش به آتن در ۳۳۵ ق. م. مدرسه خود را تأسیس کرد. مدرسه به پریپاتوس (مشائی) و اعضای آن به پریپاته تیکوی (مشائیان) معروف بودند. در ۳۲۳ و پس از مرگ اسکندر که آتن را به شاهنشاهی خود ملحق کرده بود، آتش احساسات ضد مقدونی اوج گرفت و دامن گیر ارسطو هم شد. او به ناچار به خالکیس رفت و سال بعد در ۳۲۲ ق. م. در آنجا

طبقات و افراد را در طرح مدینه فاضله خود محدود ساخته، سعادت و آزادی آنان را نادیده گرفته است؛ در حالی که اگر طبقات و افراد اجتماع در کار و کوشش و ابراز استعدادهای خود آزاد نباشند، چنان که باید علاقه‌مند به زندگی نخواهند شد و سعادت و رفاه عمومی تأمین نخواهد شد. ارسطو، کشور را خانواده بزرگ و خانواده را اساس کشور می‌داند. از دیدگاه او، همان روابطی که در میان اعضای خانواده با هم و با سرپرست خانواده متعارف است، باید در میان طبقات مردم و دولت [حاکم] باشد. در میان خانواده ثروت از ضروریات زندگی است، ولی آنچه زاید بر ضروریات و مصارف ثروت نیست. بنابراین، هر شغل و پیشه‌ای که برای جمع و ذخیره ثروت باشد، غیر صحیح و بلکه مضر است. مبادلات و معاملات باید بر اساس احتیاج خریدار به کالا و زاید بودن بر احتیاج فروشنده کالا باشد، نه تحصیل پول و ثروت، پول فقط وسیله مبادله است و نباید وسیله جمع ثروت و رباخواری شود. اگر پول را وسیله ثروت‌اندوزی کنند، اختلاف و اختلال پیش خواهد آمد. ارسطو، مانند معلمش، افلاطون، دخالت طبقات پیشه‌ور، صنعتگر و کشاورز را در کار حکومت و سیاست، از جهت وضع روحی و جسمی مخصوصی که دارند، مجاز نمی‌داند.^۱

گزنفون^۲، یکی دیگر از شاگردان سقراط، درباره مالکیت قائل به آزادی مطلق است. او اول به کشاورزی و پس از آن به بازرگانی از راه‌های دریایی

← درگذشت. ارسطو یکی از مهم‌ترین فیلسوفان غربی است که آثار گوناگونی در فیزیک، متافیزیک، شعر، زیست‌شناسی، منطق، علم بیان، سیاست، دولت و اخلاق دارد. او را معلم اول می‌خوانند. کاپلستون، فردریک، همان، ج ۱، صص ۳۱۰-۳۰۷. (ویراستار)

۱- برای تفصیل بیشتر ن. ک: کاپلستون، فردریک، همان، ج ۱، ص ۴۰۱. (ویراستار)
 ۲- گزنفون (Xenophon)، مورخ و نویسنده و سردار یونانی است که در ۴۲۸ یا ۴۲۷ ق.م. در آتن به دنیا آمد. دوران جوانی او ظاهراً در جنگ‌هایی که میان آتن و اسپارت اتفاق افتاد، سپری شد و در همین سال‌ها نیز تحت تأثیر سقراط به کسب دانش و حکمت پرداخت. گزنفون را در دوران قدیم یک فیلسوف می‌شناختند و در زمان‌های متأخر او را بیشتر مورخ معرفی می‌کردند. گزنفون بین سال‌های ۴۷۵ تا ۵۷۰ ق.م. در سواحل ایونی و در کلوفون متولد شد. او آوازه‌خوان، آهنگ‌ساز و دوره‌گرد بود. او به اصالت اخلاق اعتقاد داشت. ظاهراً وی شاگردی هیچ‌کس را نکرده است. او را پایه‌گذار مکتب فلسفی الئا می‌دانند. آنچه گزنفون را در تاریخ فلسفه یونان

اهمیت می‌داد و دولت را به تأسیس شرکت‌های بازرگانی و استخراج معادن، به خصوص طلا و نقره و ملی کردن آن‌ها توصیه می‌کرد. در آثار کشورهای متمدن قدیم و رومیان، پیش از نفوذ مسیحیت در این سرزمین، نظریات مستقل و مدوئی درباره مالکیت و اقتصاد مشهود نیست و رومیان در این باب از عقیده دانشمندان یونان پیروی می‌کردند.

بعد از نفوذ [و گسترش] مسیحیت در روم و اروپای شرقی، وضع اقتصاد و مالکیت تابع سنن طبیعی، ملی و نیز تعالیم مسیحیت قرار گرفت. پس از سقوط امپراتوری روم (۳۹۳م) به دست قبایل مهاجم و آغاز قرون وسطا، تا مدتی سراسر اروپا دستخوش هرج و مرج و قتل و غارت بود و بعد از آرامش، سکونت در شهرها، اشرافیت، سرمایه‌داری و تجمل حکمفرما شد. شغل عمومی شماری از ساکنان کرانه و سرزمین‌های وسیع این قاره مدت‌ها دزدی و غارتگری یا کشاورزی و گله‌داری بود. تنها وسیله تسلی دادن به محرومان و بر سر انصاف آوردن سرمایه‌داران و اشراف همان تعالیم مسیحیت به شمار می‌رفت، زیرا تنها پیشوایان دینی می‌توانستند مردم را به عدل، انصاف، انفاق، صبر، اجرای قوانین عهد عتیق (تورات) و اخلاقیات عهد جدید (انجیل) دعوت کنند. آنان ثروتمندان و رباخواران را ملامت می‌کردند و از اموال مالداران به عنوان فقرا و مصارف خیریه و کلیسا می‌گرفتند. در سراسر قرون وسطا، کلیسا و کلیسایان مرجع قضایی و رفع اختلافات و [مبلغ] تعالیم اخلاقی بودند. در این مدت، دانشمندان و نویسندگان [خود] از علمای مسیحی بودند که سرچشمه نظریات و اندیشه‌های آنان الهامات پیامبران و گاهی آمیخته با افکار و نظریات علمای یونان، به خصوص ارسطو، بوده است.

در اواخر قرون وسطا، در اروپا، پس از تمرکز و توسعه تجارت و کشاورزی، مالکین اراضی و سرمایه‌داران بیش از پیش قدرت یافتند و رباخواری و اندوختن پول و زر و سیم رایج گردید. طبقات حاکمه، برای حفظ

← ممتاز کرده است، اندیشه‌های تازه او در پرداختن به مسائل خداشناسی و عقاید دینی بود. مصاحب، غلامحسین، دایره المعارف فارسی، چاپ دوم، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، ۱۳۸۰، ج ۲، بخش اول، ص ۲۳۹۵. (ویراستار)

قدرت و سپاهیان خود، به سرمایه‌داران احتیاج و اتکا داشتند و [همین امر] به اختلاف طبقاتی و اختلال اقتصادی دامن می‌زد. در میان این تحولات نظریات اقتصادی مختلفی ظاهر می‌گشت که منشأ آن‌ها وضع خاص اجتماع و بسته به تربیت و طبقه صاحب‌نظران بود. از این رو، هیچ‌یک از این عقاید اصول کلی را بیان نکرد و باعث علاج عموم جامعه نبود. بعضی از این نظریات ناظر به حمایت از دهقانان و بینوایان و بعضی دیگر برای طرفداری و دفاع از حقوق اشراف و مالکین یا تجار و گردانندگان کلیسا بود. از اواخر قرون وسطا و اوایل قرون تجدد، اروپا تحول تاریخی مخصوصی را می‌پیماید. کشف قاره آمریکا در قرن پانزدهم (۱۹۴۲م) در این تحولات اثر شایانی داشت. در این هنگام، صاحب‌نظران عدالت‌خواهی پیدا شدند که چون نظریه‌های محدود اجتماعی را وافی و مؤثر در ایجاد زندگی برتر و عادلانه نمی‌دیدند، به فرضیه‌های خیالی پرداختند تا شاید افکار عمومی را برای تحقق بخشیدن به زندگی عالی تری آماده سازند. توماس مور^۱ (۱۴۷۸-۱۵۳۵م) از کسانی است که از عدالت اجتماعی در زمین با محیط اروپا مأیوس شد و طرح کشوری خیالی را در انداخت. خاطره شیرین تمدن خیالی افلاطون و زندگی برادرانه مسیحیان اولیه و تأثیر مهم کشف سرزمین جدید آمریکا، خاطره جامعه‌ای ایده‌آل را در ضمیر او زنده کرد. توماس مور، که صدر اعظم انگلستان بود، چون در برابر بی‌عدالتی‌های پادشاه و پاپ تسلیم نشد و مقاومت کرد، از وزارت خلع و محکوم به مرگ گردید و مردانه جان سپرد. کتاب او، به نام *توپیا*، پس از مرگش منتشر گردید. در این کتاب، از زبان ناخدایی که با چند تن از کاشفین آمریکا به اطراف دنیا مسافرت کرده، وضع

۱- توماس مور (More)، سیاستمدار و متفکر بشردوست در ۷ فوریه ۱۴۷۸م. در انگلستان متولد شد. او در ۱۵۱۶م. کتاب معروفش، *توپیا*، را به زبان لاتین نوشت. او در ۱۵۲۹م. توسط هنری هشتم، پادشاه انگلستان، به مقام صدراعظمی رسید. او نخستین فرد غیرروحانی بود که به این مقام منصوب شد. روابط توماس مور و هنری هشتم از هنگامی که شاه قانون جدایی از کلیسای کاتولیک و تأسیس کلیسای مستقل انگلستان را تصویب کرد، تیره شد. او که کاتولیکی معتقد بود، حاضر نشد در مراسم دعای رئیس جدید کلیسای آنگلیکن شرکت کند. سرانجام به اتهام خیانت به اعدام محکوم شد و در ۶ ژوئیه ۱۵۳۵م. پس از ۱۵ ماه حبس اعدام شد. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش ۲، ص ۲۸۸۸. (ویراستار)

اجتماعی جزیره خیالی را شرح داده است. این ناخدا از بی عدالتی‌ها و جنگ‌ها به ستوه آمده و متوجه این نکته شده که هر جا مالکیت شخصی وجود داشته باشد و پول معیار همه چیز باشد، عدالت و رفاه از آنجا رخت برمی‌بندد؛ بهترین نعمت‌ها به بدترین و نابکارترین مردم تعلق می‌گیرد و اقلیتی ثروت‌ها را میان خود تقسیم می‌کنند و باقی [مردم] در منجلاب فقر و مذلت بسر می‌برند. در این جزیره، ناخدا آرزوهای خود را چنین تصویر می‌کند که مردم در روز شش ساعت کار می‌کنند و بقیه را به مطالعه و بحث و توسعه معنویات خود می‌پردازند. آنان چون از خطر طلا و نقره آگاه‌اند، با نفرت به آن می‌نگرند و آن را در زندگی خود دخالت نمی‌دهند. این فلزات را برای ساختن ابزار و غل و زنجیر به کار می‌برند، تا مجرمین و جنایتکاران را با آنان به بند کشند.

یکی دیگر از کسانی که با تصویر سرزمینی خیالی خواسته خاطر رنجیده خود را تسلی دهد و به امید چنین کشوری در زمین چشم از جهان فروبست، توماس کامپانلا^۱ (۱۵۶۸-۱۶۳۹م)، کشیش ایتالیایی، است که در صدد انقلاب بود و به همین سبب نیز محکوم شد و بیست و هفت سال از عمرش را در زندان گذراند. در ایام محکومیت، کتابی به نام شهر آفتاب نوشت و در آن شرح حال ناخدایی را آورد که ضمن سفر به دور دنیا، در نواحی استوایی، موفق به ملاقات با هندی‌هایی می‌شود که از جور و ستم حکمرانان گریخته و بدانجا پناه آورده‌اند. این مردم زندگی برادرانه و مشترکی دارند و اموال بینشان مشترک است. خانه و اسباب و لوازم آن، همه، همگانی است. هر شش ماه یک بار، شورای قضات، اتاقی را که هرکس باید اشغال کند، تعیین می‌کند و اسم او را بر سر در آن می‌نویسد. همه چیز دارند و مایحتاج زندگی در دسترس عموم است و اختصاص به کسی ندارد. کار هم به طور تساوی تقسیم شده و هرکس بیش از چهار ساعت کار نمی‌کند. مواد غذایی در آنجا

۱- کامپانلا (Campanella)، (۱۵۶۸-۱۶۳۹م) فیلسوف و شاعر ایتالیایی دوره رنسانس است. او در نوجوانی به فرقه دومینیکان پیوست و در سی و یک سالگی به اتهام توطئه بر ضد حکومت اسپانیا در ناپل به زندان افتاد. قایل به اولویت ایمان در مسائل الهیات و اهمیت تجربه در علم بود. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش اول، ص ۲۱۵۳. (ویراستار)

فراوان است، جوانان از پیرانی که متجاوز از صد تا دویست سال عمر دارند، پذیرایی می‌کنند. خدمتکار وجود ندارد و هر کسی باید کارهای خود را انجام دهد. در میان آنان کسی مرتکب قتل و دزدی و زنا نمی‌شود و گناه در آنجا نیست. آنچه گناه شمرده می‌شود، تنبلی، حق‌ناشناسی، دروغ و اندوه است. در شهر آفتاب، خورشید را محترم می‌دارند و خدا را می‌پرستند. این جامعه نزدیک به همان جامعه‌ای است که مسیح و افلاطون آرزو داشتند.

دیدرو^۱ (۱۷۱۳-۱۷۸۴) نیز در کتاب خود شرح مسافرت کسی را که به شهر خیالی اوتائیتی رفته است، بیان می‌کند. از جمله می‌گوید که پیرمرد مهماندار هنگام مشایعت به او گفت: ما مردم عاری از گناه و [برخوردار از] خوشبختی هستیم. تو هرگز نمی‌توانی به سعادت ما خللی وارد سازی. ما مطابق ناموس طبیعت زندگی می‌کنیم و تو قادر نیستی که پرتو طبیعت را از آینه روح ما بزدایی. در اینجا همه چیز به همه کس تعلق دارد. بیهوده با موعظه خویش فکر تو و منی را که ما از فهمش عاجز هستیم، به ما تلقین مکن. هرچه برای رفاه زندگی لازم است، متعلق به ماست. آیا ما از اینکه بیش از اندازه نیاز مال گرد نمی‌آوریم، سزاوار تحقیر هستیم؟ هر زمان گرسنه شدیم، غذا در اختیار داریم؛ وقتی سردمان شد، لباس داریم؛ و همین برای ما کافی است، زیرا اگر بخواهیم پا را از حد احتیاج فراتر بگذاریم، باید تا عمر داریم در مشقت به سر ببریم.

این‌گونه فرضیه‌ها و مجتمع‌های خیالی بیشتر در پایان قرون وسطا و اوایل قرون تجدد و تمدن جدید پدید آمد. از یک سو، نبودن اصول قانونی و اجتماعی و اقتصادی‌ای که بتواند از هر جهت کشورهای جدید را که از زندگی ایلاتی رو به شهرنشینی توسعه می‌یافت، در برگیرد و امور اجتماعی و اقتصادی آن‌ها را تنظیم کند و از سوی دیگر، توسعه فاصله و تضاد طبقاتی در

۱- دنیس دیدرو (Diderot)، در ۱۷۱۳م در فرانسه متولد شد. او در مدرسه یسوعیان به تحصیل پرداخت و در ۱۷۳۲م. لیسانس گرفت. او در سال ۱۷۴۷م. همراه با دالامبر سرپرست مشترک دایرةالمعارف شد و ۲۵ سال تمام وقت خود را صرف این دانشنامه سترگ کرد. دیدرو فیلسوف، رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس، نظریه‌پرداز زیبایی‌شناسی و زبان‌شناسی و منتقد هنری بود. او در سال ۱۷۸۴م. درگذشت. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۱۵۲۱. (ویراستار)

این اوضاع، مردم متفکر و صاحب‌نظر را وادار می‌کرد تا چاره‌ای برای سامان دادن به این بی‌سامانی بیابند. اما چون وضع این کشورها در حال تحول بود و در یک وضع معینی نمی‌ماند، صاحب‌نظران نمی‌توانستند نظرهای محدود و قوانین خاص عملی ابراز دارند. تنها دربارهٔ اصول و نظریاتی می‌توانستند بیندیشند و نظر دهند که از تعالیم سابق یونانیان و مسیحیت در اذهان باقی مانده بود. این تعالیم با محیط آن روز اروپا هیچ‌گونه تطبیق نمی‌یافت و عملی نمی‌شد. از این رو، فقط به بیان فرضیه و مدینه‌های خیالی اکتفا کردند، تا شاید زمینهٔ تحقق و عملی شدن آن‌ها فراهم شود و این سایه‌های خیالی در گوشه‌ای از زمین متحقق گردد.

چنان‌که اشاره شد، در یونان و روم قدیم اصول و مقرراتی دربارهٔ روابط مالکیت و اقتصاد در میان نبوده است. پس از توسعهٔ مسیحیت، تعالیم این آیین، گاهی آمیخته با نظریات یونانیان، به خصوص ارسطو، در تعدیل و حُسن روابط پیروان آن مؤثر بود. پس از شروع دورهٔ تجدد (رنسانس)، که تقریباً از نیمهٔ قرن پانزدهم و اختراع دستگاه چاپ آغاز می‌گردد و هم‌زمان با تحول فکری، علمی، کشف آمریکا و دست یافتن اروپا بر منابع ثروت این قاره و قاره‌های دیگر و توسعهٔ تجارت خارجی و داخلی، تحول بی‌سابقه‌ای در وضع اقتصادی غرب پیش آمد. اروپا، یکباره با افکار و زندگی جدیدی روبرو می‌شود و تعالیم مسیحیت و حاکمیت کلیسا را پشت سر می‌گذارد. بنابراین، تعالیم مسیحیت و فرضیه‌های کلی و خیالی نمی‌توانست راه و روشی پیش آورد و روابط اجتماعی و اقتصادی را تعدیل یا تنظیم کند. از این رو، اندیشه‌های صاحبان نظر متوجه یافتن حدود و مقرراتی بود که به وضع موجود سامانی بخشند و احیاناً تعدیلی در روابط اجتماعی و اقتصادی میان طبقات پدید آورد. لذا، اصول و مقررات اتخاذ شده از وضع موجود نمی‌توانست برای همیشه و همه‌جا ثابت و غیر متغیر باشد و قهراً به حسب تحولات اجتماعی تغییر می‌یافت. اگر برای روابط اقتصادی - که «علم اقتصاد» نامیده شده - پس از گذشت سال‌ها از ظهور این علم، به اصولی ثابت و کلی معتقد شویم، جز چند اصل محدود که دیگر مسائل در پیرامون آن مطرح می‌شود، چیزی نمی‌یابیم.

مرکانتیلیست‌ها یا سوداگران

در اواخر قرن پانزدهم، که زندگی شهری در اروپا توسعه می‌یافت، امنیت نسبی در شهرها برقرار می‌شد، راه‌های دریایی برای دست یافتن به قاره‌های دور به روی مردم این سرزمین باز می‌شد و بازار تجارت‌های وسیع داخلی و خارجی افزایش می‌یافت، از هر سو کالاهای تجارتهای صادر و وارد می‌گردید و سیل طلا و نقره آمریکای تازه رخ‌نشان داده، در حالی که آفریقا و هند غافلگیر شده بودند، به سوی اروپا سرازیر می‌شد. در چنین موقعیتی مردمی پیدا شدند که با برتری فکری و عقلی خود، عامه مردم و دولت‌ها را به تسهیل جلب پول و طلا دعوت می‌کردند و طرق و راه‌های فکری برای این منظور ارائه می‌کردند. نظر و روش اقتصادی اینان، که معتقد به برتری تجارت و پول بر کشاورزی و صنعت بودند، به نام مکتب اقتصادی «مرکانتیلیسم» یا سوداگری خوانده شد.^۱

فیزیوکرات‌ها

با توسعه روزافزون بازارهای تجارت داخلی و خارجی در اروپا و باز شدن طرق دریایی، ظهور صنایع، تمرکز پول و ثروت در شهرها، افزایش قدرت دولت‌ها و قوای تأمینیه، کشاورزان به شهرهای پررونق روی آوردند و پی‌درپی به استخدام دولت، شرکت‌ها و تجارتخانه‌ها درآمدند. هرچه رونق پول و تجارت و زندگی شهرها بیشتر می‌شد، زمین‌های مزروعی و روستاها بایر و بی‌رونق می‌گردید و سطح تولید کشاورزی پایین می‌آمد. با فراوانی

۱- تفکر مکتب مرکانتیلیسم (سوداگری) به عنوان اولین مکتب رسمی در اقتصاد بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۷۷۶م در کشورهای مختلف اروپایی حاکم بود. البته صاحب‌نظران معتقدند که نمی‌توان سیستمی منسجم و یکنواخت فکری از اندیشه سوداگرایی را در اقتصاد نشان داد. بیشتر دغدغه‌های اقتصادی آن دوره و به ویژه اقتصاددانان آن مکتب مقوله عمل در اقتصاد بود تا اندیشه و تئوری. به هر حال تأکید بر دو اندیشه اقتصادی که مربوط به سوداگران اولیه است، درباره این مکتب به اذهان متبادر می‌شود؛ یکی اینکه منبع اصلی ثروت، انباشت هرچه بیشتر فلزات قیمتی به‌ویژه طلا و نقره است و دیگری دخالت وسیع دولت در امور اقتصادی به‌خصوص برای کنترل فلزات قیمتی و آزاد کردن واردات آن‌ها به کشور است. دادگر، یدالله، تاریخ تحولات اندیشه اقتصادی، چاپ اول، قم، مؤسسه انتشارات دانشگاه مفید، ۱۳۸۳، ص ۱۸۱. (ویراستار)

طلا و پول در شهرها، معیشت برای بیشتر مردم سخت‌تر می‌شد. در این وضع اجتماعی و زمینه روابط عمومی و اقتصادی، نظریات تازه‌ای پدید آمد که صاحبان آن‌ها به سبب اصول مشترکی که داشتند، به «فیزیوکرات‌ها» معروف شدند. اصول نظریات آنان این بود که کشاورزی یگانه منشأ تولید افزاینده و طبیعی است و تجارت و صنعت، گرچه مفید است، عقیم و نازاست. این‌ها طبقه تجار و صنعتگران را طبقه عقیم اجتماع می‌نامیدند. به عقیده آنان، بازرگانان، کارشان جمع کالاها و مواد است، صنعتگران نیز به آن مواد صورت دیگری می‌دهند و به مردم عرضه می‌کنند، ولی کشاورزی، معادله ضربی دارد؛ یعنی فلاح بذر را در زمین تفریق می‌کند و آنچه جمع می‌کند، ضریب تفریق شده است. تاجر و صنعتگر متکی به کشاورز است و کشاورز متکی به منبع لایزال زمین. فلاحت مانند خون در بدن اجتماع جاری است و در میان طبقات و افراد می‌چرخد، بهره آن به دهقانان برمی‌گردد که مرتبط به زمین است. از این نقطه نظر، معتقد شدند که به طور کلی نظام زندگی باید متکی بر نظام طبیعت باشد و اجتماع، اقتصاد و اخلاق را نمی‌توان از هم منفک کرد. نظام طبیعی را به نظام بدیهی و قابل درک همه تعریف می‌کردند. برای درک بدیهیات باید افکار، آزاد و از محدودیت به عادات و معلومات خارج شود (دارای روح فیزیوکرات شود). این نظام، فوق اراده بشری، ادراکات علمی، قراردادهای اجتماعی و غیرمتغیر، لایزال و الهی است و برای سعادت اجتماع باید آن را بررسی و کشف کرد و به عمل درآورد. [فیزیوکرات‌ها] نظام اجتماع را به نظام زندگی حشرات، مانند زنبور عسل تشبیه می‌کردند. ریشه این تشبیه در نظر دانشمندان یونان است. افلاطون در فرضیه مدینه فاضله خود، تقسیم و تخصص طبقات، مداخله نکردن در نظام طبیعی زندگی را به نظام زندگانی زنبور عسل تشبیه می‌کند و می‌گوید: زنبورهای نر مانند طبقه اشراف و انگل‌های زورگو و بیکار تن‌آسایی هستند که محصول کار طبقات مولد را می‌خورند. یکی از فیزیوکرات‌ها، در اشعار هجویه خود، همین تشبیه را آورد و به همین سبب نیز مورد خشم «زنبوران نر» زمان خود واقع شد، چنان‌که مجبور شد اشعار خود را توجیه و تأویل کند!

آنچه گفته شد اصول کلی و نظریات علمی این دسته بود. روش عملی آنان چنین بود که چون منافع اجتماع در منافع افراد تأمین می‌شود، افراد باید، چنان‌که آفریده شده‌اند، آزاد باشند تا استعدادهای خود را ظاهر سازند و با هم رابطه‌ای حسنه داشته باشند. رقابت در کار باید آزاد باشد تا تولید و سرمایه افزایش یابد؛ قیمت‌ها نیز باید به طور طبیعی در میان خریدار و فروشنده تعیین شود تا هر دو بهره‌مند شوند. کارها تقسیم و طبقه‌بندی شود؛ ولی مالکیت خصوصی زمین و منابع طبیعت را مشروع می‌دانستند. با آنکه اعتقاد به آزادی در کار و تجارت داخل و خارج داشتند، در تعیین مالیات، محدودیت‌های حکومت را که به صلاح اجتماع است، تأیید می‌کردند. فیزیوکرات‌ها چون جمعی همفکر بودند که در اصول اتفاق داشتند به این نام معروف شدند و در وضع هرج و مرج و نبود نظام اقتصادی روشن، اعتباری یافتند. مؤسس این مکتب و مشهورترین صاحب‌نظر آن دکتر فرانسوا کنه^۱ است و این شعار معروف آن‌هاست: «بیچاره کشوری که کشاورزان آن محروم و تهیدست باشند!» اشکال مهم عقاید علمی و روش‌های عملی فیزیوکرات‌ها این است که نظام اجتماعی و اقتصادی را مربوط به نظام واقعی طبیعی می‌دانستند، در حالی که کشف و تحقق چنین نظامی احاله به مجهول و خودمحل اختلاف‌نظر است. از این جهت، با آنکه نظریات آنان در آغاز تحولات، مورد استقبال واقع شد و مسبب توجه به مسائل اقتصادی و حرکت اذهان گردید، ولی منشأ اختلافات و مورد انتقادات واقع شد و نتیجه درستی از آن به دست نیامد و حتی در بعضی از کشورهای اروپایی، مانند فرانسه، رواج این نظریه موجب تزلزل وضع اقتصادی گردید.

پس از این، دانشمندان و اهل نظر به بحث، انتقاد و رفع نواقص و اشکالات نظریات آنان پرداختند و از این زمان موضوع ارزش نیز مورد توجه آنان قرار گرفت.

۱- فرانسوا کنه (Quesnay)، (۱۶۹۴-۱۷۷۴م). اقتصاددان فرانسوی و مؤسس مکتب فیزیوکرات‌هاست. او از ۱۷۵۶م. تحقیقات اقتصادی خود را آغاز کرد. اثر عمده‌اش جدول اقتصادی است. کنه و پیروانش معتقد بودند که قانون طبیعی اقتصاد در این جدول مندرج است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۲، بخش اول، ص ۲۲۸۵. ص ۲۱۸. (ویراستار)

در آغاز انقلاب صنعتی و اختراع ماشین بخار و هم زمان با رواج نظریات فیزیوکرات‌ها در فرانسه، مکتب‌های [اقتصادی] کلاسیک در انگلستان رونق می‌یافت. آدام/سمیت، اقتصاددان اسکاتلندی (۱۷۹۰-۱۷۲۳م) یکی از محققین این مکتب است. وی نخست در رشته علم اخلاق تخصص یافت. پس از آن به مطالعه نظریات فیزیوکرات‌ها (به خصوص دکتر فرانسوا کنه) و مسائل اقتصادی پرداخت تا آنکه کتاب تحقیقی و شیوایی، با امثله و شواهد، به نام *تحقیقات راجع به صنعت ملل و ثروت* تألیف کرد.^۱

اصول عقاید آدام اسمیت، چنان‌که از نوشته‌هایش برمی‌آید، این است که نظام واقعی اجتماع و اقتصاد نظام طبیعی است (چنان‌که فیزیوکرات‌ها معتقد بودند) و این نظام همان است که در طبیعت آزاد افراد و جوامع سرشته شده و نظامی عادلانه و عاقلانه است. انگیزه احتیاج و نفع شخصی، مردم را به کار و کوشش وامی‌دارد. از این رو، کارها خود به خود تقسیم می‌شود و از مجموع کارها زندگی اجتماع سامان می‌یابد و محصول کار جامعه فراهم می‌گردد. او برحسب همین اصول، معتقد بود که همه طبقات مولد باید آزاد باشند و دولت‌ها، جز در موارد خاص، نباید افراد و طبقات را محدود سازند. وظیفه دولت فقط تأمین امنیت و دفاع است. با آزادی طبقات مولد و نافع، تقسیم کار پیش می‌رود و محرک احتیاج و نفع شخصی، نفع اجتماع را تأمین می‌کند. این محرک، عامل ناپیدا و مشیت الهی است که حاکم بر اراده انسان است و همه را بلاشعور

۱- آدام اسمیت (Smith)، (۱۷۲۳-۱۷۹۰م) فیلسوفی اسکاتلندی بود که از او به عنوان پیشرو اقتصاد سیاسی یاد می‌شود. وی با نوشتن کتاب *ثروت ملل* در سال ۱۷۷۶م. اقتصاد را به عنوان علمی جدید معرفی کرد. اسمیت نوعی از تجزیه و تحلیل اقتصادی را پایه‌گذاری کرد که مکتب اقتصادی کلاسیک نام گرفت. او معتقد بود که قوانین بازار، قیمت تولیدات را بر اثر رقابت تحمیل می‌کند و بلکه بر مقدار کالایی که مورد نیاز جامعه است نظارت می‌کند. او می‌گفت که بازار اوج و منتهای آزادی اقتصادی فردی است. مباحث اقتصادی اسمیت توأم با مباحث اخلاقی و فلسفی است، زیرا که وی پیش از آنکه عالم اقتصادی باشد، کشیش است. اسمیت تحت تأثیر آموزش‌های دیوید هیوم فیلسوف هم دوره خودش نیز بود. امروز آدام اسمیت را بزرگ‌ترین پیامبر علم اقتصاد در هزاره دوم می‌خوانند. شاید مهم‌ترین کار وی جرئت مطرح کردن قوانین طبیعی و نفع شخصی بود. برای اطلاع بیشتر ن.ک: دادگر، یدالله، همان، فصل هشتم: اندیشه اقتصاددانان کلاسیک از اسمیت تا ریکاردو، صص ۲۴۰-۲۲۳. (ویراستار)

به سوی حقیقت ثابتی می‌راند. تنظیم مبادله، قانون عرضه و تقاضا، وضع عمومی پول، افزایش سرمایه، همه، بر پایه همین نظم طبیعی و آزادی قرار می‌گیرد. رقابت هم، مانند اصل کشاورزی، تجارت و صنعت، باید آزاد باشد، زیرا رقابت آزاد موجب حسن اداره، تعدیل قیمت، بهتر شدن کالاها و بیشتر در دسترس قرار گرفتن آنهاست. در مقابل، انحصار، حسن اداره را از میان می‌برد و قیمت‌ها را، به حسب میل انحصارگران، ناموزون می‌سازد و کالاها به هر صورت و به هر قیمت که انحصارگران بخواهند عرضه می‌گردد. حسن اداره پناهگاه همه طبقات است. چون سود بردن آزاد محرک اصلی پیشرفت اقتصاد است، هرچه راه بهره‌مندی سرمایه‌دار بیشتر باز باشد، کار بیشتر و بهتر پیش می‌رود و مزد کارگر نیز افزایش می‌یابد. حق الارض هم سود سرمایه است که محصول محدود بودن و انحصار زمین‌های مرغوب به حساب می‌آید.

آدام اسمیت، بر خلاف فیزیوکرات‌ها که سرچشمه اصلی ثروت را زمین می‌دانستند، منشأ ثروت را بازوی کارگر و علاوه بر آن، تجارت و صنعت را هم مولد می‌دانست. به نظر او، طبقات اجتماع مانند اعضای ماشین‌اند که هر جزء آن کمک‌کار جزء دیگر است و مجموعاً مولد محصول‌اند. بنابراین همین اصل، هم کارها باید به طور مشخص تقسیم شود و هم [طبقات اجتماع] باید معاضدت بیشتر با یکدیگر داشته باشند. هرچه تقسیم کار مشخص‌تر گردد، مهارت کارگر در کار خود بیشتر خواهد شد و در برخورد با نواقص و مشکلات، گویی رفع عیب و اشکال به وی الهام می‌شود. با تقسیم کار، وقت کمتری صرف و محصول وافرتری تولید می‌گردد. او با آنکه تجارت و صنعت را مفید و مولد می‌دانست، به کشاورزی و توسعه آن اهمیت خاصی می‌داد و بر آن بود که بیشتر سرمایه را باید به مصرف کشاورزی رساند تا به این طریق دیگر کارها نیز پیش رود.

آدام اسمیت توسعه بیش از حد تجارت و صنعت را مضر می‌دانست. بنابراین، معتقد است که پایه اقتصاد بر بازوی کارگر استوار است. او به ارزش کار توجه داشت و تقریباً ارزش اصلی را بر اصل نیروی کار قرار داد و معترف بود که ارزش مبادله به حسب اوضاع و احوال اقتصادی و عرضه و

تقاضا صورت می‌گیرد. در نظر او برای تعیین ارزش اصلی کار، هنرمندی، تخصص، سرعت، سرمایه اصلی و ابزار دخالت دارد؛ ولی ارزش مبادله همیشه مساوی با ارزش اصلی و حقیقی نیست. تمایل، احتیاج، توانایی خرید و تقاضای بیش از عرضه قیمت‌ها را بالا می‌برد و سود اضافی برمی‌گرداند. همین‌که سود بالا رفت، توجه به تولید کالای مورد حاجت بیشتر می‌شود و این کالا بیش از تقاضا عرضه می‌گردد؛ در نتیجه، بهای کالا گاهی از ارزش حقیقی آن هم پایین‌تر می‌آید. به هر حال، نوسان در اطراف ارزش حقیقی است و از این روست که در بازار آزاد همه بهره‌مند می‌شوند و کالای مورد نیاز نیز بیشتر به بازار عرضه می‌شود. در این شرایط هرکس به کاری می‌پردازد که بهتر آن را انجام می‌دهد و بدین شکل تخصص در کار حاصل می‌گردد (به عکس نظریه افلاطون که منشأ توجه به هر کار و تخصص در آن را فطری و غریزی می‌دانست).

خلاصه آنکه آدام اسمیت نظام طبیعی را نظام آزادی مطلق اقتصادی و اجتماعی می‌دانست و با آنکه معتقد به نظام واقعی بود، به خلاف فیزیوکرات‌ها که تحقق این نظام را از راه جستجوی امور بدیهی می‌دانند، او تحقق آن را در آزادی می‌داند. نظریات وی، گرچه در بسیاری از موارد (از جمله همان موضوع ارزش) مبهم است، ولی چون در آن روز، نو و بی‌سابقه بود، مورد توجه قرار گرفت و تأثیر بسزایی در پیشرفت صنعت و تجارت گذاشت.

از دیگر صاحب‌نظران، مالتوس^۱ (۱۷۶۶-۱۸۳۴م) است که در آغاز تحولات صنعتی، اختلافات نظری اقتصاددانان، افزایش بیکاری و بحران‌های اقتصادی در انگلستان چشم باز کرد. ظاهراً کشیش بودن و تربیت مسیحی به او روحیه‌ای حساس بخشیده بود. مالتوس، با دیدن فقر و فلاکت بشر، نمی‌توانست مانند آدام اسمیت و همفکران وی خوش‌بین باشد و به طبیعت به دیده سرچشمه خیر و برکت بنگرد. نظریات و راه‌های علاج دیگران به نظر او مؤثر یا کافی نمی‌آمد. پی‌جویی و اندیشه او برای یافتن علل بی‌عدالتی و راه استقرار عدل و قسط به این نتیجه رسید که علت اصلی همه محرومیت‌ها و نابسامانی‌ها افزایش غیرمحدود نفوس است. با دریافت این ریشه بیماری

1. Malthus

اجتماعی، درمان قهری را چنین اعلام کرد که باید از ازدیاد نفوس جلوگیری شود. رساله او، با عنوان شرحی درباره اصول جمعیت در معرض انتقادهای شدید قرار گرفت و نویسنده آن را با توضیح بیشتر و پاسخ به معترضان تکمیل کرد. خلاصه نظریه مالتوس این است که چون نفوس به نسبت تصاعد هندسی افزایش می‌یابد و آذوقه و تولید موافق با تصاعد عددی بالا می‌رود، قهراً آذوقه مورد نیاز نفوس پیوسته کاهش می‌یابد و همین منشأ نابسامانی و محرومیت‌ها می‌گردد. از این رو، گناه به گردن طبقه‌ای نیست و آن را درد خاص اجتماع سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی هم نمی‌توان شمرد. قوانین و حدود نیز در این زمینه کاری از پیش نمی‌برند. یگانه علاج قحطی و راه ایجاد رفاه جلوگیری از تکثیر نفوس است.

در نظر او، طریق اختیاری جلوگیری از ازدیاد نفوس، یکی محدود کردن ازدواج و توالد است و دیگری خودداری افراد و جمعیت‌ها از دادن اعانه و خیرات، مگر در موارد محدود و برای کسانی که دست‌اندرکار [خیرات] هستند؛ زیرا این اعانه‌ها موجب افزایش افراد بیکار، تنبل و انگل می‌گردد. او معتقد است که نظام و قوانین اجتماع و طبیعت هم از افزایش نفوس جلوگیری می‌کند. بنابراین، جنگ، قحطی و بیماری، که نفوس زاید را از میان برمی‌دارد، مفید و به خیر بشریت است. در این نظریه، اصل تنازع در بقا و ارتقا است که منشأ الهام نظریه داروین^۱ قرار گرفت. مالتوس معتقد بود که نظام مزد و تولید هم کنترل‌کننده افزایش بیش از حد نفوس است؛ زیرا هرچه مردها و رفاه کارگران افزایش یابد، بر توالد و تناسل افزوده می‌شود و هرچه تعداد جمعیت افزایش پیدا کند، سطح مردها کاسته و بر تعداد بیکاران افزوده

۱- داروین (Darwin)، (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹) طبیعی‌دان انگلیسی است. پدرش طبیب بود و به رعایت میل پدر در ادنبرگ به تحصیل طب پرداخت، ولی به این رشته رغبتی نداشت و در کمبریج به تحصیلات دینی پرداخت. شوق وی به تاریخ طبیعی سبب آشنایی او با جان هنزلو گردید که گیاه‌شناس و زمین‌شناس بود. حاصل مطالعات وی، نظریه او در باب تکامل است که به نظریه داروین یا داروینیسم معروف است و داروین آن را در کتاب *اصل اجناس* (یا *بنیاد انواع*) آورده است. این نظریه نه تنها در زیست‌شناسی، بلکه در فلسفه و بعضی از رشته‌های دیگر علوم تأیید و نفوذی عمیق و پابرجا داشته است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۹۴۱.

می‌گردد و در نتیجه نفوس زاید از میان می‌روند. از سوی دیگر، در محدوده‌ای از زمین، چون کود بیشتری به کار رود، تا حدی بهره بالا می‌رود؛ ولی از آن پس، بهره نسبت به هزینه کمتر و از درآمد کاسته می‌شود (قانون بهره نزولی). به گمان مالتوس، بر اساس این محاسبات، مردم می‌توانند از زندگی بهره‌مند شوند و کسانی که مراعات این دستورات و اصول را نکنند خود به خود از اجتماع و میان زندگی رانده خواهند شد. او می‌گوید: کسانی که بدون شایستگی بخواهند بر سر سفره طبیعت بنشینند، صاحب‌خانه آنان را به منزل‌گاه فنا می‌راند و با فقر و گرسنگی و بیماری از سر سفره طبیعت بیرون می‌راند. این خلاصه نظریات و پیش‌بینی‌های مالتوس است که بعضی او را بدبین و فلسفه‌اش را منحوس خوانده‌اند و البته پیش‌بینی‌هایش درباره افزایش جمعیت نسبت به مواد غذایی، نیز درست درنیامد. پس از آن با کشف وسایل تولید و کشاورزی و مواد شیمیایی، محقق شد که اگر از سرچشمه خیرات طبیعت با وسایل علمی بهره‌برداری شود و عادلانه نیز توزیع گردد، هرچه هم نفوس افزایش یابد، هیچ‌کس گرسنه، بی‌مسکن و محروم نخواهد ماند. چنان‌که امروز، بسیاری از کشورها برای ازدیاد نفوس چاره‌جویی می‌کنند و نگران تغذیه آیندگان نیز نیستند و از انحراف‌ها و کشانده‌شدن زنان به کارهای اجتماعی، که موجب کاسته شدن توالد است، نگران‌اند.

یکی دیگر از مشهورترین علمای اقتصاد کلاسیک و نخستین کسی که با محاسبات دقیق ریاضی و دلایل علمی به بررسی اصول اقتصاد پرداخت ریکاردو^۱، (۱۷۷۲-۱۸۲۳م) است. او از یهودیان اسپانیا بود که به کیش مسیحی درآمد. پیش از آنکه در اقتصاد شهرت یابد، به عنوان عالم ریاضی،

۱- ریکاردو (Ricardo)، (۱۷۷۲-۱۸۲۳م) اقتصاددان انگلیسی و از پیشروان مکتب کلاسیک بود. او اعتقاد داشت که مزد کارگران نمی‌تواند از حداقل معیشت بالاتر رود. همچنین معتقد بود که ارزش هر کالا، نه بهای آن، به وسیله مقدار کاری که صرف تولید آن می‌شود، تعیین می‌گردد. نظریه ارزش کار ریکاردو در اقتصاددان‌های افراطی تأثیر فراوانی داشت و کارل مارکس در نظریه ارزش خود از آن استفاده کرده است. مصاحب، غلامحسین، همان، ج ۱، ص ۱۱۵۲. (ویراستار)

مالک و ثروتمند، سیاستمدار و نماینده پارلمان انگلستان شناخته می‌شد. پس از تألیف *اصول اقتصادی و سیاسی مالیات* عنوان عالم اقتصادی هم بر دیگر عناوینش افزوده گشت. او نخستین اقتصاددانی است که مسئله توزیع را مورد بحث قرار داد.

نظریه ریکاردو عبارت است از اینکه زمین در ابتدا مانند هوا ارزش نداشت، ولی همین که گزیده‌ترین زمین‌ها به تصرف درآمد، ارزش یافت. بنابراین، بهره زمین (رانت) حقی قانونی و مشروع شد. افزایش کارمزد موجب بهبود معیشت مزدگیر نمی‌شود؛ بلکه افزایش مزد منشأ افزایش کارگر می‌شود؛ اما افزایش کارگر منشأ کاهش مواد غذایی خواهد شد و چون حداقل زندگی وابسته به مواد غذایی است، کمیابی آن از تکثیر و توالد کارگران می‌کاهد (قانون مفرغ مالتوس). با افزایش مزد کارگر و [بهره] کارفرما، از بهره زمین کاسته می‌گردد. از طرف دیگر، قیمت محصول را رقابت تعیین می‌کند و مأخذ ارزش، نیروی تولید است و البته بهره زمین مستثناست. اما از آنجا که سرمایه جزء ارزش است، اختلاف و تضاد میان کارگر و کارفرما رخ می‌دهد. چون نیروی تولید و کار مأخذ ارزش است - چنان‌که اسمیت همین نظر را داشت - مقدار نسبی کار مقیاس ارزش نسبی قرار می‌گیرد. ریکاردو، در مورد معاملات خارجی نیز آرایی دارد و آزادی تجارت را اساس مبادلات می‌داند. نظریات پراکنده و مبهم ریکاردو منشأ اختلافاتی گردید و راه‌های مباحث تازه‌ای را باز کرد. این بود خلاصه‌ای از اصول نظریات علمی و عملی که درباره مالکیت و روابط آن یا به اصطلاح جدید، علم اقتصاد، در اروپا ظاهر شد. تا پیش از انقلاب صنعتی در اروپا، عموماً نظریات اقتصادی در اطراف رد و قبول و حاشیه این‌گونه اصول و نظریات بود. چنانچه با دقت بررسی شود، این اصول و نظریه‌ها ناشی از محیط و ناظر به وضع زمان و مکان خاصی است و چیزی بیش از چند اصل محدود، مطلق و کلی نیست. بدیهی است که هرچه قوای فکری و عملی برای تصرف در مواهب طبیعی بیشتر به کار افتد و از آن بهره‌برداری شود، قدرت مالکیت کم‌آ و کیفیاً بیشتر و نافذتر می‌شود و این موجب مشکلات و پیچیدگی‌های جدیدی در روابط زندگی خواهد شد که برای بازکردن آن پیچیدگی‌ها و پاسخ به آن مسائل، نظریات

جدیدی پدید می‌آید؛ اما این نظریات و راه‌حل‌ها نمی‌تواند اصول علمی کلی‌ای باشد که با هر زمان و مکانی تطبیق کند.

انقلاب صنعتی

از اواسط قرن هجدهم و همراه با پیدایش اختراعات و صنایع، انقلابی سریع و ناگهانی در کشورهای صنعتی اروپایی روی داد. اگر این تحولات مانند گذشته به تدریج رخ می‌نمود، شاید وضع اجتماعی و روابط اقتصادی با آن بیشتر هماهنگ می‌شد و تعادل و بستگی میان طبقات نیز تا حدی حفظ می‌شد. اما انقلاب ناگهانی صنایع و ابزار تولید، درهای جدیدی برای جمع و تمرکز قدرت مالی و تمرکز ثروت گشود و وسایل گوناگونی برای پنجه افکندن بر منابع زمین و سیراب کردن ریشه‌های سودجویی و امتیازخواهی در دسترس بشر قرار داد. در اثر این انقلاب، شرکت‌های بزرگ، برای تأسیس کارخانجات و مکیدن سرمایه‌ها ایجاد شد و انواع ابزار و آلات صنعتی دست هزاران کارگر را از اتصال به رشته‌های اقتصادی کوتاه ساخت. مردمی با نیروی صنایع و به دست گرفتن مهار تولید، به اطراف و اعماق زمین دست گشودند و مردمی [دیگر] دستشان از رشته‌هایی باریک هم کوتاه و درهای خیر به رویشان بسته شد. این سرمایه‌های بی‌حساب، که در اختیار صاحبان امتیازات و کارتل‌ها قرار گرفت، راه‌های نو به نویی برای تجمل و امتیازات و شهوات باز کرد. صاحبان این سرمایه‌ها به آسانی سودهای فراوان به دست آوردند و زحمت آنان تنها نگهداری حساب [درآمدشان] و راه مصرف آن می‌شد. رعد و برق اختراعات و غریو حرکت چرخ‌های مولد، یکسره نظر عموم و افکار صاحبان نظر و فکر را به خود جلب کرد و مغزهای نیرومند، برای تکمیل صنایع و اختراعات جدید، به کار افتاد و از توجه به مبادی ایمانی، اخلاقی و مصالح اجتماعی منصرف گردید. در میان شکوه و جلال تجمل و تفنن و شعله‌ها و دودهای حرص و طمع و رعد و برق اختراعات، ناله محرومان در دل‌ها بی‌اثر گردید و ندای مردان حق و اصلاح در گوش‌ها ضعیف شد. آن اطمینان و الفتی که مردان خدا در اجتماعات ایجاد کرده بودند و آن انس و رحمتی که دل‌ها را به هم

پیوند می‌زد، جای خود را به کینه‌توزی، بدبینی و دشمنی داد و رشته ایمان، که رشته اتحاد و تعاون است، سست و گسیخته گردید؛ وجدان انسانیت از کار افتاد و حس ترخّم از بین رفت و تاریکی آرز و خودپرستی و نفع‌طلبی خرده‌ها را تیره و چشم‌ها را تاریک کرد. محرومان تیره‌بخت، که هستی خود را در معرض کوران طمع آزمندان دیدند، در کمین آنان نشستند و آزمندان خودسر از خون و جمجمه قربانیان خود کاخ‌ها ساختند و بر روی لاشه آنان رقص‌ها برپا کردند. بدین‌سان، روزبه‌روز درهای رحمت و خیر و صلح و صفا بسته‌تر و درهای جهنم کینه و جنگ بازتر شد و دو قطب فقیر و غنی و کارگر و کارفرما در برابر هم صف‌آرایی کردند. هرچه صاحبان قدرت بیشتر احساس خطر می‌کردند، بر بی‌رحمی و ستم می‌افزودند و هرچه فشار و محرومیت افزایش می‌یافت، جوشش انتقام‌جویی شدیدتر و اعصاب ستم‌دیدگان حساس‌تر می‌گردید. علاوه بر محرومیت و تفاوت فاحش سطح زندگی، کوتاه شدن دست عموم از کارهای تولیدی، به گسیخته شدن روابط معنوی و ایمانی و انحطاط اخلاقی، [می‌انجامید]، نیز توازن و هماهنگی اجتماعی را به شدت متزلزل می‌ساخت.

تنها فقر و محرومیت نیست که توازن را از میان می‌برد و قطب‌های مخالف به وجود می‌آورد؛ فقر و محرومیت و تفاوت سطح معیشت همیشه در میان مردم بوده است، بلکه تفاوت فاحش است که توازن و تعادل اجتماع را بر هم می‌زند. در گذشته تفاوت زیادی در زندگی مردم وجود نداشت و اختلاف سطح زندگی محدود و دست‌عموم در کار و بهره‌مندی از طبیعت باز بود. پیش از انقلاب صنعتی، امتیازات مالی تنها به وابستگان به دربارها و طبقه حاکم و اشراف و فئودال‌ها تعلق داشت. این امتیازات چون موروثی، یا بحق و یا از جانب خدا پنداشته می‌شد، بر عموم گران نمی‌آمد. ولی پس از انقلاب صنعتی و توزیع ثروت میان مردمی که آن‌گونه امتیازات را نداشتند، ظهور تجملات و شکوه زندگی آن طبقه در مقابل چشم عموم، نارضایتی و رقابت و آتش محرومیت را شعله‌ور ساخت. بنابراین، نارضایتی و خشم را تنها به سبب فقر و برطرف نشدن احتیاجات ضروری نمی‌توان دانست. [سطح] زندگی کارگر و پیشه‌ور و کشاورز، پس از ظهور صنایع، پست‌تر از

زمان‌های پیش‌نگردید، بلکه به طور کلی حتی از زندگی مرفهین گذشته نیز بهتر گردید، چه آنان از مزایای زندگی بیشتر مردم امروز محروم بودند. آنان اتومبیل و وسایل برقی و تفریح مردم قرن صنعت را نداشتند، ولی همان به هم خوردن نسبت زندگی و پیدایش تجمل و تفنن و برانگیخته شدن هوس‌ها و امتیازات عمومی، احساس محرومیت را بیشتر ساخت و قطب‌های مخالف پدید آورد. علت دیگری که اثر آن کمتر از محرومیت یا احساس محرومیت در هیجان نفوس و برهم خوردن تعادل اجتماع نیست، کوتاه شدن دست‌ها از رشته‌های تولید و کار است که اختراعات و صنایع پیش‌آورد. ابزارهای کوچک سابق هر گروه و فردی را مستقل و متکی به عمل خود می‌داشت و باعث بی‌نیازی و احساس شخصیت و استقلال در آنان می‌شد. ظهور کارخانه‌های بزرگ این استقلال و شخصیت فردی را باز ستاند. کارگر کارخانه هر اندازه مزد بگیرد و زندگی‌اش تأمین شود، باز خود را غیرمستقل و محتاج به غیر می‌داند و دیگران را، برخلاف گذشته، به خود محتاج نمی‌بیند. از طرف دیگر، بیکار شدن و کوتاه شدن دست کارگر بیشتر او را متوجه فقدان استقلال و احساس شخصیت می‌کند و او را وامی‌دارد که راهی پیدا کند تا خود را مستقل و بی‌نیاز نشان دهد و به صاحبان صنایع بفهماند که هنوز به او احتیاج دارند. البته، این تظاهر به استقلال به طور فردی ممکن نیست؛ بلکه باید مجتمع و متمرکز گردند و گاهی هم دست به اعتصاب بزنند تا شخصیت خود را حفظ و تظاهر به استقلال کنند. آنان چون فرد فرد در برابر قدرت صنعت و اجتماع سهام‌داران بی‌اراده و زبون‌اند، به ناچار باید به صورت اجتماع خود را بنمایانند. آنچه آتش این بحران‌ها را بیشتر تهییج و آتش حرص، کینه‌توزی و رقابت را شعله‌ورتر می‌ساخت، سقوط اخلاقی طبقات بود. چنان‌که گفته شد، توزیع ثروت در میان عموم، رواج تجمل و شهوت‌پرستی، توجه افکار به وسایل جمع و ذخیره ثروت و مقدمه شدن ثروت برای ثروت، به گسسته شدن مناسبات اخلاقی و معنوی انجامید و فضایل و شرافت و عزت نفس و ایمان ضعیف گردید. انحراف دستگاه‌های دینی و فشار آنان بر افکار و عقاید و زندگی مردم به نام دین و سپر شدن نمایندگان و اولیای دین برای صاحبان قدرت و مال و سلب آزادی قانونی

مردم و ترویج اوهام و خرافات، همه این‌ها مقدمه انقلاب و تحول در اروپا را فراهم آورد. از آنجا که اتکای ایمانی از میان رفت، حکومت اخلاق و فضایل هم در برابر انقلاب‌های صنعتی ناتوان گردید و این وضع مردم را بیشتر دچار خشم و بدبینی ساخت.

در اینجا خلاصه آنچه پس از انقلاب صنعتی موجب به هم ریختن وضع اجتماعات و از میان رفتن توازن گردید به اختصار ذکر می‌کنیم: (۱) ثروت در میان عده‌ای بیش از پیش متمرکز و محدود شد. (۲) دست عموم صنعتگران و کشاورزان از منابع طبیعت و کار آزاد کوتاه گردید. (۳) در اثر اجتماع مردم در شهرها و ظهور تجمل‌ها، هوس‌های گوناگون برانگیخته شد. (۴) استقلال شخصیت کارگران و کشاورزان رو به ضعف رفت. (۵) روح عمومی در اثر نزدیکی با یکدیگر و پیشرفت تمدن حساس‌تر شد. (۶) بدرفتاری و خرافات طرفداران مذهب موجب بدبینی و عکس‌العمل نسبت به مذهب گردید و در اثر آن پایه اخلاق و روابط معنوی سست شد.

این بود نمونه آثار تحول ناگهانی صنعت و پیدایش تمدن جدید که در نتیجه آن توازن و تعادل اقتصادی و اجتماعی از میان رفت و روابط میان طبقات هر یک پس از دیگری گسیخت.